



مریم طباطبایی‌ها

منتقدونویسنده

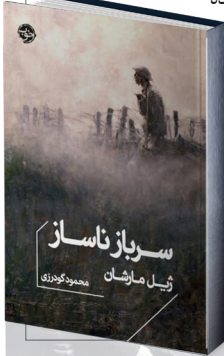
و جنگ، به زعم من، آن گوشه از ادبیات رایبه خود اختصاص داده است که فکر می‌کنم شاید تا سال‌های سال حرف‌های نگفته و رازهای مگو با خود داشته باشد و روایت‌های طولانی، گاه تکان‌دهنده، به‌ندرت لطیف و همیشه حزن‌آمیز برای تعریف کردن دارد. درست مثل تراژدی‌ای که در کتاب «سرباز ناساز» نوشته ژیل مارشان فرانسوی در دنیایش فرو می‌رویم. بگذارید همین اول بگویم که ژیل مارشان با روایت کردن بخشی از داستان زندگی مردی آسیب‌دیده از جنگ جهانی اول دست به اکتشاف در دنیای چندین و چند نفر دیگر هم می‌زند. در دست مثل هزار تویی که از هر گوشه آن انسانی و ماجراجویی و سرنوشتی ظهور پیدا می‌کند. چهره زشت و اسفبار جنگ مثل همیشه تیره است و ترس می‌تواند به عنوان پس‌زمینه تمام لحظه‌های داستان با خواننده بیاید.

قهرمان داستان کهنه سرباز یست که در همان روزهای نخست جنگ جهانی اول به جبهه می‌رود. کار محتملی که خیلی از جوان‌ها در آن برهه زمانی انجامش می‌دادند، اما با قطع شدن دستش در همان اوایل جنگ مجبور می‌شود به پشت جبهه‌ها بر گردد و از این پس کارهای فرعی را به‌عهده بگیرد. مردی که با جان و دل سعی دارد مفید واقع شود و در این راه از هیچ کاری دریغ نمی‌کند. او خوب می‌داند که طوفانی بزرگ‌تر در راه است و جهان پیرامون او و هر چه در آن هست رو به اضمحلال و فروپاشی خواهد رفت. مگر نه اینکه این خاصیت جنگ و ویرانی است؟... اما تقدیر من خیلی سریع رقم خورده بود: پاییز همان سال ۱۹۱۴ دستم قطع شد و منشار کتم

در نبردها به پایان رسید. با این حال می‌خواستم برای مهر زم‌نامم مفید باشم. با تمام حماقت جوانی‌ام فکر می‌کردم وجود ضرورت دارد. مأموریت‌های مختلفی به عهده‌ام گذاشته بودند. به خصوص مأموریت‌های مربوط به تدارکات و حمل و نقل...» توصیفات مارشان از روزهای جنگ، از بیم و ناامیدی مردم در آن بازه از زمان و اضطراب به خاطر وقوع حادثه‌ای به مراتب بدتر، آنقدر زنده و مشهود است که شاید کمتر بشود با آن همذات‌پنداری نکرد. سخت بشود آن را تصور نکرد. زندگی کهنه سرباز داستان با ورود زنی که ادعا دارد پسرش به جنگ رفته و برگشته اما زنده است و باید او را پیدا کرد، عوض می‌شود. برای قهرمان داستان که هم خود و هم کشورش را در حال فروپاشی می‌بیند، پیدا کردن سربازی که مرده و یا زنده نباشد حداقل از نگاه او پشت ابری غلیظ از ابهام است، امیدی تازه می‌شود تا بلکه این اوضاع معلق میان سرگشتگی و حیرانی را تاب بیاورد. مرور صحنه‌ها و میدان‌های جنگ، شرح تصاویر ویرانی زندگی مردم، انباشتن از دست رفته و مجروحانی که تا بد در گیر تبعات آن ویرانی که به‌واسطه جنگ جهانی به وجود آمده است مطمئناً از تلخ‌ترین قسمت‌های روایت مارشان محسوب می‌شود. در خلال جست‌وجوی‌های راوی داستان، کم‌کم خطر جنگی تازه احساس می‌شود. جنگ دوباره‌ای که می‌تواند انسان‌ها را رو به نابودی هر چه بیشتر پیش ببرد. حس همدردی و امید

از باری رساندن به انسان‌ها، همان چیز یست که قهرمان داستان با آن برای خود دستاویزی می‌سازد تا زندگی را تاب بیاورد و دینش را به جنگ و دفاعی که آن را نیمه رها کرده است ادا کند. «... قبول نمی‌کرد حقیقت در دسترس نباشد. به نظرش می‌رسید لیاقت جامعه‌ای متمدن بیشتر از این‌ها باشد. نمی‌توانست با این مسأله کنار بیاید که گورهای بی‌نام و نشان وجود داشته باشد یا گورهای دسته جمعی سال ۱۹۱۴ کنار نمی‌آمد با این قضیه که عده‌ای از هم‌زمان در میدان‌های نبرد رها شده بودند، با تمام کسانی که به بهانه نداشتن خانواده برای همیشه فراموش شده بودند...» آنچه چهره مصاب و تلخی سرنوشت سرباز مفقود را متحول می‌کند، داستان عشقی است که سرباز با آن زندگی می‌کرده است، وجود چهره لطیف عشق در میان ویرانه‌های جنگ، کهنه سرباز را مجاب می‌کند تا زندگی را از دید دیگری ببیند. او در پاریس به جست‌وجو مشغول می‌شود. با آمار وحشتناکی از مرگ و میر انسان‌ها روبه‌رو می‌شود. این اطلاعات را در کنار زیسته‌های خود قرار می‌دهد و از همه اینها در راستای تحقق مأموریتش استفاده می‌کند.

توصیفات و تشبیهات نویسنده از مخوف بودن سنگرهای جنگ، از تلفات انسانی، از صدای شلیک اسلحه‌ها و تانک‌ها و از نفرت و کینه انسان‌ها به هم به‌واسطه حس ناامنی‌ای که دارند آنقدر ملموس است که جلالیه‌ای که می‌شود خود را در میدان جنگ دید. مادرها، پدرها، همسرها و فرزندان که همیشه منتظرند و همیشه گوشه ذهن‌شان در پی یافتن چرایی برای این همه خا‌ر، روایت در جاهایی فلش یک‌های به جایی دارد. زمان رفت و برگشتی داستان که در آن می‌شود کم‌کم به زندگی قهرمانان پی برد و از خلال آن معماهای زندگی آنها را گره گشایی کرد، بسیار به تعلیق روایت کمک کرده است. «... همین چند ماه پیش دوباره نامه‌هایی را خواندم که در آن برهه برای آن‌اف رستاده بودم. هنوز امیدوارم بودم قهرمان باشم، دوباره به جنگ بروم و به هم‌رز منم پی‌بندم. چه حاشا! برایش می‌نوشتم که دل‌نگشتم. برایش توضیح می‌دادم چرا کتم آنقدرها وحیم نیست اما وارد جزئیات نمی‌شدم...»



سمیه دل‌زنده روی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

«کوکورو» انعکاس ارزش‌های سنتی ژاپن است ترجمه اثار بزرگ و لرزش قلم در دست مترجم

آرمان ملی – محمد صابری: سیمیه دل‌زنده روی، فارغ‌التحصیل رشته مطالعات ترجمه است. او که در دوره‌ارشید، بر ترجمه فارسی سبک روایی ویرجینیا وولف کار کرده، سال‌هاست به تدریس دانشگاهی ترجمه ادبی اشتغال دارد و همچنین به‌عنوان ویراستار و مدیر داخلی در مجله «مترجم» فعال است. دل‌زنده روی اخیراً رمان «کوکورو» از ناتسومه سوسه‌کی، نویسنده مشهور ژاپنی را برای نشر نیلوفر ترجمه کرده: رمانی که اگر چه از انگلیسی ترجمه شده اما ترجمه آن نیازمند توجه توأمان به فرهنگ و ادبیات ژاپن داشته است. آنچه در ادامه می‌خوانید، گفت‌وگو با این مترجم و شرح مواجهه‌اش با «کوکورو» است.

◀ **رمان «کوکورو» با ترجمه دقیق و وفادار به متن شما رو به‌روی ماست. چه پارامترهایی در اصول صحیح ترجمه شما را مجاب به این گونه ترجمه کردن واداشت و آیا سایه مترجمانی چون سروش حبیبی، ابوالحسن نجفی و... در نشر نیلوفر، بر کار شما سنگینی نمی‌کرد؟**

محتوایی که در کلاس ترجمه ادبی تدریس می‌کنم در سننامه‌ای است که استادم دکتر خراعی فر نوشته است. ایشان در همان آغاز کتاب در تعریف ترجمه ادبی گفته‌اند: ترجمه ادبی، خودمتنی ادبی است. یعنی متنی که جدا از ارتباط آن با متنی دیگر، در نظام ادبیات فارسی متنی ادبی به حساب می‌آید و لذا واجد ارزش‌های زبانی است. گرچه شاید کسی مخالفی با این نکته نداشته باشد و آن را بدیهی فرض کند، ولی در عمل چنین نیست. راهنمایی من در این ترجمه همین تعریف به‌ظاهر بدیهی از ترجمه ادبی بوده است. متن ادبی جدا از اینکه به قول شما باید دقیق و وفادار باشد باید خواندندش برای خواننده لذت‌بخش هم باشد. سعی من این بود که به ترجمه اکتفا نکنم بلکه زبان ترجمه‌ام هم تاحد امکان زبانی ادبی و درخو

ر متن اصلی باشد. خوانندگان عزیز باید قضاوت کنند در این هدف چقدر موفق بوده‌ام. در مورد انتشارات نیلوفر کاملاً با شما موافقم. هم مترجمان بزرگ در آنجا کتاب چاپ کرده‌اند و هم انتشارات نیلوفر یک انتشاراتی آبرومند و کم‌نظیر در حوزه ادبیات است. من البته خودم را با بزرگان قیاس نمی‌کنم و جایگاه خود را می‌دانم، ولی آنچه در تمام مدت ترجمه ذهنم را تا حدی وسواس‌گونه به خود مشغول می‌کرد جنبه ادبی این رمان بود، چون ترجمه رمانی کلاسیک از نویسنده‌ای بزرگ و جهانی باعث می‌شود مدام قلم در دست آدم بلرزد.

◀ **مثلاً عشقی سوژه‌ای شناخته‌شده در ادبیات جهان و خصوصاً اروپا و آمریکاست و در اکثر این آثار، زبان قربانی این گونه رابطه‌ها بوده‌اند. اما در کوکورو این بار قربانی زن نیست! تحلیل شما چیست؟**

در کوکورو هم مثلث عشقی وجود دارد، ولی شاید فرق کوکورو با سایر رمان‌های این است که در اینجا شش مضمون اصلی نیست و لذا شاید نتوان کوکورو را دقیقاً «رمان عشقی» نامید. این عشق در بستری شکل می‌گیرد که خود آن بستر از جهت تاریخی و اجتماعی اهمیت دارد. اگر چه در ظاهر، کوکورو داستان عشق میان دو انسان است، ولی در عمق داستان عشقی انسانی، عشقی فراگیرتر از عشق میان دو انسان در جریان است. دلیل اینکه این رمان و نویسنده آن در ژاپن این‌قدر محبوب است؛ تا حدی که رمان را در دبیرستان‌های ژاپن می‌خوانند و عکس نویسنده را پشت اسکناس چاپ می‌کنند، همین است. این رمان انعکاسی از ارزش‌های سنتی ژاپن است که از آموزه‌های کنفوسیوس متأثر است. شاید بتوان گفت که رمان ۵ مضمون اصلی دارد: پایبندی به سنت‌های ژاپن، انزوا در اثر غلبه ارزش‌های غربی بر ارزش‌های سنتی، ناامیدی و یأس فلسفی، احساس شدید عذاب وجدان به‌خاطر اشتباه و پوش‌خواستن از طریق خودکشی.



◀ **این داستان در دوره میجی اتفاق می‌افتد. این دوره چه اهمیتی برای راوی داستان دارد؟**

دوره میجی در ژاپن دوره‌ای انتقالی به حساب می‌آید، چون در این دوره ارزش‌های سنتی ژاپن در برابر ارزش‌های غربی کم‌کم رنگ می‌بازد در نتیجه نسلی که با ارزش‌های سنتی بزرگ شده و نمی‌تواند خودش را با ارزش‌های غربی وفق بدهد، دچار یأس و انزوا می‌شود. در

خزر مهرانفر

منتقدونویسنده

باجی (تعمت‌مرادی-۱۳۹۸) – مجموعه داستان‌هایی که اخیراً به چاپ سوم رسیده– مشتمل بر دوازده داستان به هم پیوسته اما مستقل است که روایتگر روزگار اهالی روستای دوروزنه و روستاهای اطراف و اذهان‌شان است. راوی روایتگر که سوم شخص محدود به ذهن عموم اهالی روستاست، وقایع را به گونه‌ای از دید اهالی روستا روایت می‌کند که امری که فقط در اذهان خرافه‌زده اهالی روستا وجود دارد را تبدیل به امری واقع که ملموس و باورپذیر است می‌نماید؛ به گونه‌ای که کلاسیسیم داستان به رئالیسم جادویی هم تنه می‌زند. اهالی روستا بر طبق باورهای خرافی خود جهان خود را دارند که با قواعد خود در آن می‌زیند. نویسنده بر اساس رویکرد چهل و خرافه، دوازده داستان را با زیرمتنی کاملاً هماهنگ با هم و با زبانی ملموس و پیوسته اما مستقل، بی‌ریزی و با زبانی مملوس و عاری از هر نوع پیچیدگی چنان که با ماهیت روستا نیز همخوانی دارد، اجرا کرده است. هر یک از این داستان‌ها که عنوان‌شان نامی زنانه است، داستان

زنی است که در نیمی از آن‌ها کنشگر اصلی یکی از مردهای داستان است یا داستان بیشتر توسط سوم شخص محدود به ذهن مرد داستان روایت می‌شود و زنی که داستان به نام اوست، بیش‌تر یک تماشاچی است که فعل تاثیرگذاری از او بر نمی‌آید. در گل‌خان سید، در بلقیس سلیمان، در باجی یحیی، در گلبانو منت... در حقیقت شاهد داستان‌هایی هستیم که عنوان‌شان به نام زنان خورده اما از دیدی مردانه روایت می‌شوند. دقیقاً مصداق جهانی که زنان همیشه ابر‌بوده‌اند و توسط مردان روایت شده‌اند. تنها در داستان ملوک است که داستان حول محور کنش و واکنش‌های مردانه نمی‌چرخد، بلکه حول محور باجی می‌گردد، اما بنا بر جهان کل مجموعه داستان، نمی‌توان باجی را زنی با خصوصیات زنانه و محصور در جامعه‌ای مردسالار توصیف کرد. باجی بیش‌تر از آنکه نماد یک زن یا پیرزن باشد نماد خرافه پرستی‌ای است که اهالی روستا را به خود مبتلا کرده است. در داستان شمامه، باجی عروسک دختر بچه‌ای به نام فرشته را که پدرش به خاطر شباهتش به او خریده گاز می‌گیرد. فرشته که کم می‌شود، جنازش در خرابه باجی در حالی که باجی مشغول نوازش کردن موهای‌اش است

گنج‌های افسانه‌ای این دیار

یادداشتی بر مجموعه داستان «باجی»

پیدا می‌شود و پیش از آن فرشته نیز جای دو دندان نیش را روی پوستش احساس می‌کرده است. یکی از خصوصیات باجی که توسط اهالی روستا و راوی سوم شخص به آن اشاره می‌شود بی‌دندانی باجی است. حتی اشاره می‌شود که عروسک را با دهن بی‌دندانش گاز گرفته است. اما فرشته جای دو دندان نیش را روی پوستش حس کرده است. این اشاره‌ای است به هسته‌های که بدون اینکه وجود داشته باشد صرفاً به دلیل باورهای قوی می‌تواند مخرب و ویرانگر باشد. دندانی که نیست اما نشانه‌های مرگبارش دیده می‌شود.

مشابه این اتفاق در داستان اول یعنی گل‌خان و برای گل‌خان و همسرش سیدعلی می‌افتد، اما جای پنجه‌ای روی صورت‌های‌شان جایگزین جای دندان نیش می‌شود. در این داستان، اول گل‌خان با اثر پنجه‌ای به چهره می‌میرد و بعد همسرش سیدعلی با همین نشانه روی صورت و به گناه اینکه آب چشمه را به سمت کرت‌های‌اش هدایت کرده است. این جاست که تعلیق ایجاد می‌گردد. جای پنجه چیست و مولد آن چه کسی یا کسانی هستند؟ در داستان بلقیس نوزادی زیبا به مثابه نعمتی به زن و شوهری که بچه‌دار نمی‌شوند

هیه می‌شود که نام او را اسکینه می‌گذارند. وقتی دختر بزرگ می‌شود می‌گوید که نامش بلقیس است. انگار که نیرویی ماورای زمینی نامش را در گوشش گفته باشند. در داستان ملوک، راوی سوم شخص محدود به ذهن ملوک به ما می‌گوید که ملوک شب‌ها خواب باجی را با سر آدمیزاد و تن گربه می‌بیند و به روایت زن‌های سر چشمه چنین موجودی دیو یا پری است. نویسنده قدم به قدم و در داستان بیش‌تر از بیش‌‌باور به خرافه را که در اذهان اهالی روستا رسوب کرده به برای مخاطب به تصویر می‌کشد. تنها در داستان گلبانو است که باجی را نمی‌بینیم. اما خدایان منتقم این داستان در کالبد کخدا و استوار احمدی نمود پیدا کرده‌اند. آنها هستند که برابری خواهی منت را که با رفتار الکن و غلط خود در پی رسیدن به آن است بر نمی‌تابند و چنانکه تا پیش از خطای منت همیشه از او استفاده کرده‌اند و هرگز او را داخل خود راه نداده‌اند، پس از خطای‌اش نیز او را سنگسار می‌کنند. در داستان پری که در آبادی خوین (یعنی یک روستا پایین‌تر از دوروزنه) اتفاق می‌افتد، توسط اهالی آبادی بر این تاکید می‌شود که چون پری دخترش فرخی را وقتی جنبینی سه چهار ماهه بوده سالم به دنیا آورده، پس با توسل



◀ **بر خلاف ادبیات غرب و خصوصاً اروپا، زن استاد در این رمان در نقش زنی مظلوم و تسلیم و محکوم و تن‌داده به قضاو قدر است. این را می‌توان آیا به فرهنگ ژاپن و حتی شرق دور نسبت داد و یا نویسنده در این کار تعمد داشته است و چرا؟**

من در مورد نقش زن در این رمان چنین احساسی نداشتم. زنی که استاد عاشق او می‌شود، از نهایت عشق و احترام استاد برخوردار است. استاد به‌خاطر اینکه همسرش را ناراحت نکند، راز سنگینی را تمام عمر در سینه خود نگه می‌دارد و از راوی داستان می‌خواهد تا زمانی که همسرش زنده است این راز را علنی نکند. او حتی روزهای تلخ آخر عمرش، همسرش را از خود دور می‌کند تا او را از آسیب روحی در امان نگه دارد.

◀ **از رمان کوکورو ترجمه و یا ترجمه‌های دیگری نیز پیش از ترجمه شما در بازار نشر موجود است. چه معیار و انگیزه‌هایی شما را مجاب به باز ترجمه دیگری از این اثر کرد؟** این کتاب را استادم دکتر خراعی فر توصیه کردند ترجمه کنم و من حقیقتاً خبر نداشتم که ترجمه‌های دیگری از این کتاب وجود دارد. و وقتی هم که فهمیدم، دیگر تقریباً به انتهای کار رسیده بودم. این مسأله برای کسی که اولین کتابش را چاپ می‌کند، شاید اتفاق آزاردهنده‌ای باشد ولی من واقعاً ناراحت نشدم. آنقدر این ترجمه به عنوان کار اول برای لذت‌بخش بود که اصلاً به چاپ آن فکر نمی‌کردم. ظاهراً ترجمه مجدد در ایران امری غیرعادی نیست؛ بلکه به‌امری کاملاً عادی در حوزه ترجمه تبدیل شده است. ترجمه مجدد هر عیبی که داشته باشد، حسنش این است که روایت‌های مختلفی از یک اثر در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد.

◀ **به عنوان آخرین سؤال بفرمایید چرا عنوان کتاب را ترجمه نکرده‌اید؟**

کوکورو به معنی قلب است؛ ولی قلب معادل قاموسی آن است و لفظ کوکورو در زبان ژاپنی دارای اشارات و معانی ضمنی گوناگونی است و معانی شور، روح، تفکر و احساس را هم به ذهن خواننده ژاپنی متبادر می‌کند. هر چند که واژه «دل» در فارسی تا حدی، آن‌هم نه زیاد، معنای کوکورو را منتقل می‌کند، اما چون این قبیل واژه‌های لاتین است، ضمن اینکه در ترجمه ادبی، همان‌طور که قبلاً عرض کردم، وجه ادبی کم‌اهمیت‌تر از دقت نیست.